

به انتظار دیداریکی از همشاگردیها سروده شده تهران ۱۲۸۳ هـ ش

خود شه حسنی و ناز و غبزه سیاحت	رهزن دین و دلست زاف سیاحت
آفت جان و تن است چشم سیاحت	فتنه دین و دلست حلقه زافت
تا نظرش اوفتاد بر رخ ماهت	مهر در ابر سیاه چهره نمان کرد
حسن خداداد داده حشمت و جاهت	حشمت و جاهت زمال و ملک جهان نیست
در همه احوال هست پشت و پناحت	پشت و پناهی بخلق عالم و ایزد
سینه سپر کرد پیش تیر نگاهت	هر که نگاهش بچشم هست تو ارفتاد

تا که بیفتد مگر بروی تو چشمش

اخگر بیدل نشسته بر سر راهت

در پشیمانی از غزل سرایهای بی موضوع تهران ۱۲۸۳ هـ ش

شوریده سران را جای در حلقه زنجیر است	تا دام ره عشاق آن زلف گره گیر است
دلسوخته را جانا کی حالت تقریر است	حال دل اگر خواهی از هندوی خالت پرس
این مرغ گرفتاریش وابسته بتقدیر است	خال تو بود دانه کیسوی تو دام دل
این کلیه ویرانه محتاج بتعمیر است	از سیل سرشک من شد خانه دل ویران
مجر و روح دل زارم زابروی چو شمیر است	باشد نه عجب گر خون جاری شود از چشم
خونخواری این بدمست امروز جهانگیر است	بدهستی چشم او خون دل مردم ریخت

دین و دل و عقل و هوش اخگر بیتی بخشید

در کیش مسلمانان مستوجب تکفیر است

از قابل لافوتن اقتباس شده تهران ۱۲۸۳ هـ ش

نتیجه خود پسندی و طرز دوستی دوستان متملق

تا بر آرم ز پوست بیرون مفرز	گوش ده از من این حکایت نغز
کرده در شاخه درختی جا	بود زانگی ضعیف و نازیا
بود هر کس ز دیدنش بیزار	روز و شب از برای روزی زار
روزگارش بسی گذشتی سخت	روزیش منحصر بپرگ درخت
برگرفتش بنوک و رخ بر تافت	پاره می از پشیر روزی یافت

رفت و بر شاخه درخت نشست
 ناکهان گشت رو بهی پیدا
 بر تنش پوست همچو رویش زرد
 به پنیر و کلاغ چشم انداخت
 با که سال ادب روان گردید
 رفت زیر درخت مسکن زاغ
 کرد تعظیم با بسی اکرام
 کی همای خجسته سایه من
 بسکه بشنیدم از خواص و عوام
 در ره خدمتت میباید بستم
 که به بینم رخ چو ماه ترا
 کردم از سلك خادمان درت
 حلقه بندگی بگوش کشم
 این بود شرح حال بنده زار
 که قبول کنی بخدمت خویش
 سرم از افنخار بفریزی
 زاغ روباه بازیش چو بدید
 در دلش این دروغ کرد اثر
 گفت با خوبشتن مگر مستم
 منکه اینگونه دلربا بودم
 عالی عاشق جمال منند
 تاکنون قدر خود ندانستم
 حال باید خلاف ماضی سکرد
 بر عایا تلطیفی باید
 شد مضمم کلاغ پس آنگاه

آن پنیر از دهان او افتاد
 کرد بر کردگار خویش سجود
 تنش از ضعف رست و گشت دلیر
 چون تو احمق ندیده ام بجهان
 هست از روی مکر و حيله و فن
 بهر آن ثروت و منالست بود
 نه برای کشتی و حسن و جمال
 در نرفته بهر آن سفتیم
 گردی آگه ز آشکار و نهان
 در نهان راه حيله می پویند
 سود ایشان برای تو ضرر است
 رهزن دین و جان و مال و تنند
 کارشان جمله فتنه است و دروغ
 خادم سر بزیر افتاده
 ز آنکه نفعی ز تو نمی یابند

چونکه منقار خویش را بگشاد
 جست روبه ز جای و خوردش زود
 که غذائی رسید و او شد سیر
 گفت آنکه بزایغ کی نادان
 که ندانستی این که پوزش من
 این مدایج برای منالست بود
 گفتمت مدح بهر بردن منال
 این مثل را برای آن گفتم
 که بدانی تو حال خاق جهان
 آشکارا ترا دعا گویند
 دوستیشان برای سیم و زر است
 همه در بند نفع خویشتنند
 همه راهست در فساد نپووغ
 بهر منالست شوند دل داده
 چون ترا مال رفت رخ تابند

اخگر این جمله تجریت کرده

نه که از خویشتن در آورده

در پشیمانی از انلاف بیپوده عمر عزیز تهران ۱۲۸۳ هـ شمسی

دور این مه لب خود از لب پیمانہ کنیم
 خیز تاروی عبادت سوی جانانہ کنیم
 به، که ما ترک بدی با خود و بیگانه کنیم
 بخدا بندگی از همت مردانه کنیم
 بایش طاعت چون مردم فرزانه کنیم
 پشت بر بتکده و رو بخدا خانه کنیم
 کرد مصباح خدا خویش چو پروانه کنیم

رمضان است بیا پشت بمیخانه کنیم
 برف پیری بسرت ریخت جوانی تاکی
 با خود و غیر دلا چند بدی باید کرد
 بهتر آنست که تائب زمعاصی کردیم
 بنده را کرد خدا بهر عبادت ایجاد
 یازده ماه گنه سر زده از ما این ماه
 چند پروانه شمع رخ خوبان باشیم

سرگذشت اخگر

ز آتش عشق خدا تفته چو اخگر گردیم

خوبش را در صفتش واله و دیوانه کنیم

برای طبع آزمایی غزل در تهران ۱۲۸۳ هـ شمسی

غبرین طرۀ طرار نداری داری
تازنی بردل صاحب نظران نیش جفا
ابروی همچو کمان کیسوی مانند کمند
با خدنک مژه و خنجر ابروی ترک
دلسم از غمزه غماز نبردی بردی
پاسخ تلخ به شاق ننگوهی گوهی
در پی ریختن خون احببا ز زستم

آتشین روی شرر بار نداری داری

زلف چون عقرب جرار نداری داری

بهر تسخیر دل زار نداری داری

قصد جان من افکار نداری داری

بسته در طرۀ طرار نداری داری

لب شیرین شکر بار نداری داری

ای صنم کوشش بسیار نداری داری

بادم سرد رقیبان دلازار اخگر

در سخن گرمی بازار نداری داری

غزل در نعت آقای حسن خان دوست و برادر خوانده ام در سال ۱۲۸۳ ش هـ

گر کنی پرسش ز نام یار من
شمع بزم حسن سرو باغ ناز
وصل او سرمایه شادی دل
زلف او دارد دل را بیقرار
بر ندارم دست از دامان او
جان ناقابل بود گر قابلمش

نام او چون روی او باشد حسن

ماه مهر آئین بت شیرین سخن

هجر او تن را بلا جان را محن

خال هندویش زده آتش بتن

تا نپوشد بر تنم گیتی کفن

باد قربان تن او جان من

کام اخگر شکرین از وصف اوست

شکر دیگر نکیرد در دهن

۱۶ - در ۱۲۸۴ ش هـ در تهران بانظر بواحد مطلق سروده شده

که هست او در وفا داری یگانه

من بیچاره را کرد او بهانه

به تیر غمزه بنمودم نشانه

مرا باشد نگاری در زمانه

برای عبرت عشاق مشتاق

ز راه کین کمان ابروانش